

اگر شاهنامه نبود...

ما ایرانیان که چشم باز کرده‌ایم و از کودکی به یاد گذشته‌های پرافتخار به ایرانی بودن خود نازیده‌ایم نمی‌توانیم تصور کنیم که اگر شاهنامه نبود و با قدرت اندیشه و هنر فردوسی چنین تصویری از گذشته ایران در اذهان ساکنان این سرزمین نقش نبسته بود، و آداب و رسوم و سنن و خاطره سرافرازیهای باستانی از یاد می‌رفت، و زبان فارسی برجای نمی‌ماند، اکنون چه حال و روزی داشتیم؟

هفتاد سال پیش مرحوم فروغی در استمدادنامه انجمن آثار ملی برای ساختمان آرامگاه فردوسی نوشته است: «فردوسی طوسی یکی از بزرگان نامدار و تاریخی ایران است که هیچ‌کس از هیچ طبقه از بزرگان ایران از او بالاتر نیست...».

این سخن درست است اما به دنبال آن عباراتی در قیاس فردوسی با شاعران بزرگ ملل دیگر می‌آورد که در آن جای حرف هست. می‌گوید: «فردوسی برای ایران همان مقام را دارد که «هومر» برای یونان قدیم، «شکسپیر» برای انگلستان، «ویکتور هوگو» برای فرانسه، «پوشکین» برای روسیه، و «امرؤ القیس» و «متنبی» برای عرب...».

فروغی این عبارات را در سالهایی نوشته که سطح فهم و سواد در ایران بسیار پایین بود. همین قدر خواسته است بگوید که مقام فردوسی از مقام همه شاعران دیگر ایران بالاتر است. جز اینکه در این قیاس حق فردوسی ادا نشده است. واقعیت این است که اگر مثلاً گوته و هوگو و پوشکین و متنبی نبودند، باز هم زبان و ملیت آلمانی و فرانسوی و روسی و عربی برجای بود، اما اگر فردوسی و شاهنامه او نبود شاید امروز دیگر کشوری با ملیت ایرانی و زبان فارسی وجود نداشت.

تردیدی نباید داشت که با گستردگی سرزمین ما، و وجود موانع طبیعی از بیابانها و کویرها و رشته کوهها برای ارتباط آسان ساکنان نواحی

مختلف کشور با یکدیگر، و عدم استمرار یک حکومت فراگیر ملی مرکزی در تمام قرون، کار به اینجا می کشید که در گوشه و کنار ایران تحت حکومت سلسله‌های کوچک لهجه‌های محلی که بقایایی از آنها هنوز هست، جدا از یکدیگر رشد می یافتند و به صورت زبانهای مستقل کم‌ارتباط با هم درمی آمدند و آنوقت تحقق یک ملت و کشور واحد به نام ایران نامحتمل بود.

دردناک‌تر این بود که در هجومهای اقوام و قبایل بیابانگرد، اساطیر قومی و قبیله‌ای آنها در اذهان ساده ساکنان این سرزمین رسوب می کرد، و زبانهای آنها جای زبان فارسی را می گرفت. در آن صورت، ایرانی بودن و به گذشته پرافتخار و فرهنگ ملی خود مباهات ورزیدن مفهومی نمی داشت و ساکنان این دیار هم وضع و حالی چون ساکنان سرزمینهای آسیای میانه و روم شرقی و عراق و مصر و شام و شمال آفریقا و بومیان امریکا را داشتند که زبان و هویت ملی خود را از دست داده‌اند و زبان و هویت و رنگ ملت‌های غالب را گرفته‌اند.

این را هم فراموش نکنیم که در درون ایران، در برابر آرمان فردوسی جریان مخالفت با فرهنگ ایرانی قدرت داشت. در همان سالهای حیات فردوسی میمندی وزیر محمود غزنوی زبان دیوانی را از پارسی به تازی برگردانید. حتی اندکی بعد ابوالفضل بیهقی تاریخ‌نویس معروف رساله‌ای گرد آورد شامل لغات تازی که باید دبیران به جای واژه‌های پارسی در نوشته‌های خود به کار برند.

در هزار سال گذشته، اگرچه در بیشتر قرون در هر ناحیه از ایران سلسله‌ای محلی حکومت می کرد. اما وجود زبان واحد و بستگی به خاطرات مشترک باستانی، که این هر دو میراث فردوسی است، موجب وحدت فرهنگی در سراسر ایران بود. و همه ساکنان این سرزمین خود را ایرانی می شمردند و رواج آداب و رسوم و جشنهایی که در شاهنامه ذکر

شده و نامهای شاهان و پهلوانان داستانهای شاهنامه از موجبات یگانگی ملی بود. پس بپذیریم که اگر ایرانی با زبان و فرهنگ و هویت ملی امروزی داریم، مرهون فردوسی و شاهنامه او هستیم.

برتلس خاورشناس بزرگ روس، نطق خود را در آیین هزاره فردوسی با این عبارات به پایان رسانیده است: «مادام که در جهان مفهوم ایرانی وجود خواهد داشت، نام پرافتخار شاعر بزرگ هم که تمام عشق سوزان قلب خود را به وطن خویش وقف کرده بود جاوید خواهد ماند. فردوسی شاهنامه را با خون دل نوشت، و به این قیمت خریدار محبت و احترام ملت ایران نسبت به خود گردید»^۱.

خود فردوسی چه خوب گفته و چه درست پیش بینی کرده است.

بناهای آساده گردد خراب

ز باران و از تابش آفتاب

پی افکنند از نظم کاخی بلند

که از باد و باران نیابد گزند

۱. از کتاب هزاره فردوسی، چاپ وزارت فرهنگ (سابق) ۱۳۲۲، ص ۱۶۰.